اندیشه ی دینی حافظ

رهبری، بهمن

مطالی که حضور با سعادت‏تان قلمی می‏شود از مدت‏های‏ مدید و سال‏های بعید،در ذهن و ضمیر حقیر محبوس و سرکوب‏ شده بود.به طوری که بعضا از نهفته شدنش دیگ سینه می‏زد جوش،با این وصف قبل از انتشار ماهنامه‏ی گران‏سنگ حافظ، جایگاه و پایگاهی برای تشریح و توصیف آن نمی‏یافتم تا بحمد اللّه‏ و المنه این جریده‏ی شریف با جلوه‏گری در آسمان مطبوعات ادبی، آن موانع و مضایق را برطرف و موجباتی را فراهم کرد تا عوام‏ خرده‏پایی،مانند من که بوریابافی بیش نیستم،خود را در سلک‏ زردوزان جا زده و جسارتی کرده،لقمه‏یی از حوصله بیش بردارم.

و امّا بعد از انتشار حافظ به پایمردی مرحومان قزوینی و غنی- که افزون بر نیم قرن می‏شود-کتب و مقالات بی‏شماری به‏ منصه‏ی ظهور رسید و روانه‏ی بازار ادب شد و هم‏چنان می‏شود و امید که مستدام باد.این منشات عموما یا متکفل بحث و فحص در حوزه‏ی الفاظ و واژگان غزلیات و تدبر و تأمل در صحت و سقم‏ آنهاست و یا متضمن تحقیق و تدقطیق در معانی اشعار و از این‏ طریق راه بردن به طرز تفکر و تعقل شاعر،با این توضیح که نسبت‏ بین این نوشته‏ها-به دلائلی که در حوصله‏ی این مقال نمی‏گنجد -به نحو بارزی نامتقارب و نامتقارن است و با اندک استقصاء و استقرایی مشخص می‏شود که متجاوز از 90 درصد آن‏چه به نام‏ حافظیات به معنی الاعم به حلیه‏ی طبع آراسته شده به لفظ اختصاص یافته و تنها 10 درصد و حتا کم‏تر به عالم معنی و عوالم‏ روحی شاعر مربوط است و تازه همین تعداد محدود و معدود از نقطه‏ی نظر مضامین و مفاهیمی که در مطاوی آن منطوی است، به واقع بعد المشرقین می‏باشد،به نوعی که خواجه‏ی شیراز از یک‏ لاقبائی کفرگوی و ملحدی دهری‏مسلک گرفته تا موحدی با گرایش‏های تشیع و شارح و باحث فصوص و فتوحات تصویر و تصدیق گردیده.

جالب این که هریک از طرفین این قبیل ادعاها،طرف دیگر را نه به الزام برهان و تحقیق،بلکه به اتکای تکفیر و تفسیق و نه به‏ تبع حجت بل به تیغ تهمت به دل‏سپاری و متابعت از اصناف‏ مکاتب و انوع مذاهب متهم نموده و دست آخر هم عالم و آدم را بر استحکام مواضع استدلالی و اتقان معیارهای برهانی خود به‏ شهادت طلبیده‏اند،در این بین برخی ازحافظشناسان با آن‏که‏ حافظ را فردی متوغل و متصلب در دیانت دانسته‏اند،امّا از گفتن‏ این نکته-ولو با قید احتیاط-غفلت نفرموده‏اند که سیر و سلوک‏ عقیدتی خواجه در مراحلی از عمر پربارش همراه با قیام و قعود و فراز و فرودهایی مابین کفر و ایمان بوده،امّا آن‏چه از رشحات قلم‏ قریب به اتفاق این عزیزان،خصوصا آن‏هایی ه تفرّس و تفرّج در عوالم عقیدتی خواجه را وجهه‏ی همت شریف خود قرار داده‏اند، مغفول مانده تفسیر و تبیین این فراز و فرودهاست.

جهت شفافیت و تقریب به ذهن موضوع را،تمثیلا خطی ممتد فرض کرده،یک سر آن را ایمان و سر دیگرش را الحاد نام‏گذاری‏ می‏کنیم.در این حالت نقطه‏ی میانی چنین خطی،آن بخش از عقاید موروثی و تعبدی خواهد بود که در شُرف آلوده و آغشته شدن‏ به اقسام شک و حیرت است.این مسیر کاملا اختصاصی بوده و سایران و سالکان طریقش آن گروه از متفکران و اندیشمندان‏ فرهیخته و فرزانه‏یی‏اند که تشکیک و تردید به گفتار رؤسای عامه‏ و هم‏چنین باورهای جازم زمانه و اعمال و رفتار زاهدانه،اعتقادات و مبانی فکری راسب و راسخ ذهنشان را با تزلزل و فتور مواجه نموده‏ در نتیجه،متابعت و انقیاد در مقابل معتقدات رسمی عصر،جایش را به مخالفت و انتقاد برای آنان سپرده است؛از طرف دیگر چون‏ سقف پرواز اندیشه و طیران فکر نزد این پیشه‏وران فرهنگ و خرد، رفیع‏تر و وسیع‏تر از آنی‏ست که اذن و اجازه‏ی محدود و محصور شدن در یک سوی مسیر اعتقادات را بدهد،لا جرم این‏ بزرگان خواه و ناخواه و ارادی و غیر ارادی به تفحص و تجسس در هر دو جانب کشیده و کشانده می‏شوند.حافظ بلاتردید از کملین‏ این قوم و قبیله می‏باشد،با لحاظ کردن فضل تقدّم و تقدّم فضل‏ اندیشمندانی نظیر:حلاج،عین القضات و خیام دور از حقیقت‏ نخواهد بود،اگر از این نابغه‏ی قرون و اعصار تحت عنوان پیشاهنگ‏ و کاروان‏سالار متشککین و معترضین به نظام‏های فکری و عقیدتی‏ مرسوم و معهود یاد نمود.

به شهادت غزلیات،تفکر و تعقل غالب در بخش اعظم زندگی‏ حافظ همانا شک و حیرت بوده و همین امر به چرخش‏ها و گردش‏های وی حول محور کفر و ایمان سببیت داده است.وی‏ تناقض‏ها و تضادهای عالم هستی را باور داشت و اگر از درک و فهم علل موجده‏ی آن ناتوان بود،لا اقل نه آن‏ها را انکار و استنکار می‏کرد و نه به شیوه‏ی متکلمان تأویل و توجیه.

از این منظر در آثار و نوشته‏های اکثر حافظپژوهان ارجمند، شرح و بسطی به چشم نمی‏خورد،این بزرگواران در وهله‏ی اول‏ یقین و ایمان و یا متضاد آن را در حافظ مسلم و مبرهن گرفته و سپس با این پیش‏فرض مطالب خود را(البته موسع و مستوفی)به‏ رشته‏ی تحریر کشیده‏اند و در نتیجه کیفیت و ماهیت سفرهای‏ متعدد و متکثر وی به محدوده‏های یقین و بی‏یقینی در باقی شده‏ است.

در عصری که حافظ می‏زیسته،سه منبع و مرجع مهم و اساسی،پاسخ‏گوی کسانی بود که یا علاقه‏مند کنکاش و جست‏وجو در موضوعات عقلی و عقیدتی بودند و یا به شکوک و ظنونی گرفتار آمده و راه استخلاص و بیرون‏شدی می‏جستند.از این سه منبع‏ همواره اولویت و اولیت با مذهب و دیانت بود.

1-در این اعصار تعابیر و تفاسیر به عمل آمده از متون ادیان‏ وحیانی به نوعی بود که نه تنها می‏توانست به کلیه‏ی سؤالات و ابهامات نقش بسته در اذهان خوص و عوام پاسخ‏گو باشد،بلکه‏ عند اللزوم و عند الاقتضا از مغیبات و عالم سرّ و الخفیات هم حامل‏ اخبار بود.

2-دومین مرجع به علم کلام‏ اختصاص داشت.در مواضع و مقاطعی که پرسش‏کنندگان از خواص بودند و پرسش‏ها از موضوعات نقلی فراتر رفته و به‏ حوزه‏ی علوم عقلی نزدیک می‏شده‏ و به مسائلی مانند:افعال و صفات‏ باریتعالی،تشبیه،تنزیه،جبر،اختیار و...ناظر می‏گردید،علم کلام، وظیفه‏ی روشنگری را به دوش‏ می‏کشید و با بهره‏گیری از استدلالات و استنتاجات نیمه‏ فلسفی،عموم گزاره‏های نقلی را به‏ گزاره‏های عقلی مبدل می‏کرد.

3-در راستای مذهب و علم‏ کلام،عامل سومی به نام الهیات‏ فلسفه و عرفان نظری گاه به‏ موازات و گاه به محازات آن دو را همراهی می‏نمود،البته این مرجع‏ آخری،کاربرد همگانی نداشت و عمدتا مختص خاص الخاص و اخص الخواص بود.

در حاق و بطن این تقسیم‏بندی‏ مجمل،مطلب بسیار جالب و جاذبی نهفته است،بدین معنی که اگر شخصی با تأمل و تدبر در رسائل و منشات مباحث سه‏گانه‏ی یاد شده نظر کند-که در واقع مظهر و مجلای آراء و نظریات فقیهان‏ و محدثان شافعی،حنبلی و حنفی و هم‏چنین علمای علم کلام و فلاسفه است-به رأی العین می‏بیند که این بزرگان و بزرگواران در تمامی مطالب و مباحث با یک‏دیگر تضاد فکری داشته و آثارشان‏ مملو و مشحون از تعارض و تخالف می‏باشد،به عنوان مثال، مطابق نظر برخی از متکلمان و فلاسفه،عالم امکان حادث و نفس‏ اراده‏ی باریتعالی آفریننده است و طبق نظریه‏ی دیگری،عالم قدیم‏ و معلول وجود خداوند؛گروهی حق تعالی را«فاعل بالعنایه» می‏دانند و گروه دیگر«فاعل بالتجلی»؛موافق آرای بعضی از حکما «صفات خداوند زائد بر ذات»است و نزد بعضی«عین ذات»؛در چگونگی خلقت عالم و صدور کثرت از وحدت،تعدادی از فیلسوفان‏ اسلامی قول«فلوطین»یعنی عقول عشره را پذیرفته و نخستین‏ صادر از خداوند را«عقل اول»دانسته‏اند،ابن عربی و اتباعش به راه‏ «فیض اقدس و فیض مقدّس و اعیان ثابته در عدم»رفته‏اند، متشرعین و اهل سنت،انقلاب عدم به وجود را ممکن دانستند و خلق از عدم را قبول کرده‏اند و...خلاصه تخالف در تخالف در تخالف.حال در این آشفته بازار افکار و اندیشه‏های متغایر و متباین‏ (آن هم در شرایطی که تفکیر و تضلیل صاحبان افکار و نظریات‏ غیر متعارف عصر،توسط داعیه‏داران‏ و شریعتمداران و سردمداران معتزلی‏ و اشعری،شافعی و...هیمنه و سطوت و شکوه و مهابتی داشت و تقلید بر تحقیق و تجلیل بر تحلیل‏ ارجح شمرده می‏شده)،اگر فردی‏ به دنبال استحکام مبانی اعتقادیش‏ به این قبیل نوشته‏ها مراجعه‏ می‏کرد و به عیان می‏دید که ضد و نقیض‏گویی‏ها و ردیه‏نویسی‏ها چه‏ بیدادی می‏کند،امّا به عوض ابرام و استواری در ناحیه‏ی معتقدات، شکوک و شبهات نداشته‏اش‏ صد چندان نمی‏شد،آن وقت چه‏ برسد به حافظ که توش فکرش راه‏ صدساله را یک شبه طی می‏کرد، با آن ذهن نقاد و وقاد و روشنایی‏ اندیشه(که یقینا تالی و نظیری‏ برایش متصور نیست و نعم البدل‏ نوادر و نوابغی مانند رازی و خیام‏ و...است).چنین شخصیتی اگر در پی آن بود که گره از کار فروبسته‏ی‏ شک و تردیدش گشاده شود،آیا قادر بود که جواب مشکلات و معضلات خود را از منابع یادشده تحصیل نماید؟پاسخ حتما و قطعا منفی‏ست،چون اگر به متون مذهب متوسل می‏شد،مشاهده‏ می‏کرد که دنیا و مافیها چنان ساده و روشن تصویر گردیده که‏ مطلقا جایی برای استدلال و احتجاج به چشم نمی‏خورد و تمامی‏ وقایع اتفاقیه در طبیعت و ماورای طبیعت آن هم از ازل الازال تا ابد الاباد و از ابتدای خلقت لغایت قیام یوم الدین در نهایت صراحت و جزالت تعریف و تحدید گردیده و ضمنا نه تنها سؤالات و پرسش‏های ایمانی و اعتقادی کلیدی انسان‏ها از آمدگان و رفتگان‏ برطرف گردیده،بلکه برای رفع دخل مقدر پاسخ ابهامات ناآمدگان هم آماده شده است.اگر به علم کلام و گفتار متکلمان متشبث‏ می‏شد،می‏دید که این اعاظم و اکابر وجهه‏ی همت خود ساخته‏اند که تمامی موضوعات و مسائل نقلی را با کمک تأویل،تعبیر،تفسیر و خلاصه به تیغ مرتضی علی هم که شده به جامه‏ی عقلی ملبس‏ نمایند و اگر هم به فلسفه و حکمت دست به دامن می‏شد، درمی‏یافت که این علم و فن شریف،صرفا میدان مناقشه و معارضه‏ و لم و لا نسلم فلاسفه است و انگار جمیع فیلسوفان و حکما فارغ از بود و نبود مردم،فقط برای پاسخ‏گویی به یک‏دیگر دستگاه فلسفی‏ ابداع کرده‏اند.

لذا باید قبول کرد که مجموعه‏ی علوم رسمی زمان از فقه‏ شافعی و حنفی و کلام اشعری و فلسفه‏ی نیمه یونانی و نیمه‏ اسلامی،قادر به زدودن و زایل کردن ابهامات اساسی و بنیادی‏ حافظ و هیچ متشکک دیگری نبوده و به همین دلیل نمی‏توان با قطع،یقین و اطمینان خاطر ادعا کرد که تردید و تشکیک حافظ در خصوص کلیت هستی و چیستی جایش را به ایمان و ایقانی ناب‏ و بی‏غش سپرده باشد که اگر سپرده بود،پس چه‏گونه است که‏ فردی این‏چنین متفطّن و متیقن:

اولا در مبحث اتقان صنع-که یکی از دو دلیل مهم و اساسی‏ متکلمان در اثبات باری‏ست-خطا می‏بیند،آرزوی ساختن آدم و عالم تازه‏یی در سر می‏پروراند،نه تنها از یار دل‏ستانش بی‏خبر است، بکله در نشان داشتن او هم تردید دارد،از زاهد عذر تقصیرات‏ می‏خواهد،چون نمی‏تواند محالش را باور کند،مشوش و نگران‏ است اگر از پس امروز بود فردایی و قس علی ذلک.

ثانیا چه قضاوتی باید کرد در خصوص مماشاتش با نمادهای‏ تقدس و تزهد مانند:مسجد،تسبیح،سجاده،تقوی،توبه(که این‏ آخری آن همه مورد تأکید مؤکد قرآن مجید قرار گرفته)و برخورد طنزگونه‏اش با این سمبل‏های مذهب،آن هم طنزی که در غالب‏ اوقات بیانگر حقیقت و واقعتی‏ست،نه صرفا مطایبه و مزاح و آخر الامر این نوع طنزگویی را دست‏مایه‏یی می‏کند برای به‏ زبان راندن انواع شطاحی‏هایی که بعضا با«انا الحق»و«لیس فی‏ جبتی»پهلو می‏زنند.

ثالثا چه‏گونه باید تفسیر کرد،زمانی که برخلاف عابدان و زاهدان(اعم از ریائی و واقعی)هیچ شوق و نشاطی جهت نیل به‏ حور غلمان و جوی شیر و شهد روان ندارد و لذات و خوشی‏های‏ عاجل دنیوی را به وعده‏های آجل اخروی ترجیح می‏نهد؟!

لذا بیراه نیست،اگر گفته شود این تک مضراب‏های کفرآمیزی‏ که گه‏گاه بر روح و روان وی مستولی و مسلط و بر زبانش جاری و طاری می‏شود،نشانگر یک نوع الحاد رندانه می‏تواند باشد،به هر صورت تردیدی نیست که نحوه‏ی اعتقادات حافظ فرق فارقی با معتقدات سنتی و تعبدی اکفا و اقرانش داشته.امّا این که کیفیت و وزن مخصوص آن‏چه بوده،از صلاحیت و اهلیت نگارنده خارج‏ است.

مفهوم و منطوق غزلیات به درستی نشان نمی‏دهد که آیا حافظ فرضا وحدت شهودی بوده یا وحدت وجودی،آیا به وحدت موجود و همه خدائی اعتقاد داشته و مطلق را درون جزئیات و مقیدات‏ می‏دانسته،آیا به انسان خدائی حلاج باورمند بوده و به نوعی حلولی‏ به شمار می‏آمده یا اتحادی بوده و یا مطابق تعریف قدما از زندقه‏ محسوب می‏شده،یعنی کسانی که خدا(-مبدأ)و معاد را قبول‏ داشتند،ولی بدون اعتقاد به نبوّات و شرایع و یا اساسا منکر این‏ قبیل مسائل بوده،امّا به این نکته می‏شود اشاره کرد که این نابغه- که همانندش را جهان به یاد ندارد-اگر اعتقاد و ایمانی داشته، فقط و فقط شامل و ناظر بر مبدأ وجود و ذات خداوند می‏شده و زیر مجموعه‏ی آن نفیا،اثباتا سلبا و ایجابا در تفکرات وی جایی نداشته‏ و به عبارتی دیگر،صرفا مستغرق در اطیعوا اللّه بوده،در نتیجه اگر مجادله با حقیقت و مکابره با واقعیت به یک سو نهاده شود.باید رأی و نظریات گروهی از حافظشناسان ارجمند را پذیرفت که قائل‏ به وجود سکولاریسم در غزلیات حافظ هستند و طبق قاعده‏ی‏ اصولی«اطلاق مطلق بر فرد اکمل»حضرت استاد جناب دکتر محمود درگاهی مستندترین مباحث را در مقاله‏ی ارزنده‏ی خود در ماهنامه‏ی حافظ در این باره انشاء و انشاد فرموده‏اند.

برای حافظ102

پرویز مهاجر شجاعی-قائمشهر

شاهبازِ عرشِ عالم،این همای اوج‏گیر ای خدایِ شعر و عرفان،ای تو آگه از ضمیر ماندنی‏تر از همیشه،ای دوامِ آخرین‏ ای غزل‏سازِ ازل،ای جاودان بزرگِ بی‏نظیر تو اَبَر مردِ غزل باشی،تو شوری،جذبه‏ای‏ معنیِ والای عشقی،ای بزرگِ بی‏نظیر هم چو شاهینی به اوجِ آسمان‏های ادب‏ کرده‏ای هر واژه را در پنجه‏ی کلکت اسیر حدّ والای سخن باشی به شعر پارسی‏ گشته دریای ادب از شهدِ گفتار تو سیر بهره بر هرکس دهی،امّا به قدر دانشش‏ کرده‏ای دانش‏پژوهان را به دیوانت اجیر ریزه‏خوارِ خوانِ تو گشتند مردانی سترگ‏ در سخن چون شهریار و چون بهار و چون امیر مادرِ گیتی نزاید آتشین کلکی چو تو شعله‏ی شعرت زند،آتش به قلبِ زمهریر گر تهی‏دست آمدم با این غزل بر درگهت‏ پایمردی کن خداوندِ غزل دستم بگیر هر کسی پوید رهِ حافظ،خدایش حافظ است‏ هان«مهاجر»تا توانی،گام نه در این مسیر